افسانه های زندگی فردوسی

ریاحی، محمد امین

برای انبوه شنوندگان که گوش به آواز شاهنامه‏خوان و دل به‏ داستان‏های فردوسی سپرده بودند،این کنجکاوی و پرسش‏ها مطرح‏ بود که:فردوسی گوینده بزرگ این داستان‏ها که بوده و چه‏گونه‏ زیسته است؟این همه داستان‏های دلاویز را از کجا به دست آورده‏ است؟در روزگاری که هر شاعری منظومه‏ی خود را به تشویق و حمایت یکی از بزرگان عصر می‏سروده،کتابی به این عظمت به فرمان‏ کدام پادشاه فراهم آمده است؟چرا آن پادشاه قدر شاعر و منظومه‏اش‏ را نشناخته است؟

شاهنامه خوان‏ها برای ارضای تشنگی شنوندگان،ناچار خبرهای‏ مبهمی را که از گوشه و کنار شنیده بودند،با آب و تاب روایت‏ می‏کردند.این روایت‏ها زبان به زبان می‏گشت و در این سیر و گشت با نیروی خیال عامه‏ی مردم شاخ و برگ‏هایی بر آن افزوده می‏شد و به صورت افسانه‏های مدونی درمی‏آمد.

بعدها شاهنامه‏خوان‏ها که احتمالا نخستین کاتبان نسخ‏ شاهنامه بودند(و آن را برای رفع نیاز و به عنوان ابزار کار خود رونویس می‏کردند)،این افسانه‏ها رابه صورت مقدمه بر آغاز نسخه‏ی‏ خود می‏افزودند.

در قرن بعد تذکره‏نویسان که اطلاعات معتبری درباره‏ی‏ سرگذشت فردوسی در متون کهن‏تر نزدیک به عصر او نمی‏یافتند،به‏ همین مقدمه‏ها اعتماد کرده و مطالب متناقض آن‏ها را بازگفته‏اند.

اکنون نگاهی به افسانه بیندازیم،نخستین سوال این بوده که‏ کتابی با این عظمت با این همه افسانه،داستان و تاریخ از کجا آمده و به صورت منبع کار فردوسی تدوین شده است؟خبری شنیده بوده‏اند که‏ تاریخ پادشاهان باستانی ایران،در اواخر ساسانیان تنظیم شده بود و در خزانه‏ی سلطنتی در تیسفون نگهداری می‏شده است.از این روایت‏ این افسانه ساخته شد که در هجوم تازیان آن کتاب به دست مهاجمان‏ افتاد.سعد بن وقاص که خزانه را به غنیمت گرفته بود،شاهنامه را نزد عمر فرستاد.در تقسیم غنایم شاهنامه سهم حبشی‏ها شد و به دستور پادشاه حبشه آن را ترجمه کردند و در حبشه و هند متداول شد.

اما چه‏گونه نسخه‏ی آن به ایران رسید؟در آن روزگار تألیف کتاب‏ و حتا استنساخ آن کار آسانی نبود.تهیه‏ی کتابی هم که تاریخ‏ پادشاهان بود و نامش هم شاهنامه بود،تنها از دست شاهان‏ برمی‏آمد؛این بود که این افسانه پرداخته شد که یعقوب لیث،نسخه‏ی‏ کتاب را از هند به ایران آورد و دستور ترجمه و تکمیل آن را داد.مگر نه این‏که انوشیروان،کلیله و دمنه را از هند به ایران آورده بود؟مگر نه این‏که یعقوب لیث در برابر استیلای تازیان برخاسته بود و به فکر احیای استقلال ایران بود و شاعران را به سرودن شعر فارسی تشویق‏ می‏کرد؟پس چه قهرمانی شایسته‏تر از او برای زنده کردن تاریخ و داستان‏های از یاد رفته می‏شد یافت؟

این افسانه را نخستین بار در مقدمه‏ی شاهنامه بایسنغری‏ می‏بینیم که با تحریف گزارش کار تدوین شاهنامه‏ی ابو منصوری،که‏ آن را از مقدمه‏ی کهن همان شاهنامه گرفته‏اند،این کار بزرگ را به‏ یعقوب لیث نسبت داده‏اند.افسانه‏یی قدیم‏تر از آن‏که عمری هشتصد ساله دارد و پیش از اوایل قرن هفتم(یعنی پیش از 614 هـ.ق تاریخ‏ کتابت شاهنامه‏ی فلورانس)پرداخته شده،به دست آمدن شاهنامه‏ی‏ منثور را از خزانه‏ی پادشاهان دیلمی در شیراز بیان می‏کند. افسانه‏پردازان تصور می‏کردند که تاریخ پادشاهان کهن حتما باید در خاندان‏های بازمانده از آنان باقی مانده باشد و چون دیلمی‏ها تبار خود را به ساسانیان می‏رسانیدند،نامزد مناسبی برای چنین انتخابی بودند.

افسانه این است که یکی از شاهزادگان دیلمی به نام خورّه فیروزه به‏ غزنین گریخت و ناشناس در آن شهرمی‏زیست.وقتی که سلطان‏ محمود در جست‏وجوی تاریخ گذشته‏ی ایران بود،خود را معرفی کرد و فرستاد نسخه‏ی کتاب را از شیراز آوردند.آن را به محمود تقدیم کرد و ناز و نوازش یافت.آفرینش این افسانه،از خبر مهمی مایه می‏گرفت‏ که در جنگل‏های خانگی میان امیران دیلمی،فخر الدوله بعد از شکست از برادرش مؤید الدوله به امیران سامانی در ماوراءالنهر پناه‏ برده بود.خورّه فیروز یا خسرو فیروز هم نام بسیار متداولی در خاندان‏ دیلمی بوده است.معلوم می‏شود که سازندگان این افسانه‏ها،مقدمه‏ی‏ منثور شاهنامه‏ی ابو منصور محمد بن عبد الرزاق گردآوری شده است.

فردوسی شاهنامه را در شهر خود و به اراده‏ی خود و سال‏ها پیش‏ از به قدرت رسیدن محمود،آغاز کرده و سروده است،اما این حقیقت‏ برای قصه‏گویان پذیرفتنی نبود.مگر می‏شد تصور کرد که کسی سی‏ یا سی و پنج سال کار و زندگی را رها کند و در خانه خود بنشیند و کتابی به این عظمت را به نظم آورد؟

در آن روزگار سفارش تالیف کتاب‏ها،جزء اسباب حشمت بزرگان‏ و برنامه‏های تبلیغاتی حکومت‏ها بود.پادشاهان،امیران،وزیران و توانگران به همان‏سان که شاعرانی در پیرامون خود داشتند که قصاید و مدایحی می‏سرودند و صله می‏گرفتند،دانشمندان،ادیبان و شاعران هم کتاب‏هایی به نام پادشاه تصنیف می‏کردند و این از موجبات نیک‏نامی بزرگان در حیات آن‏ها و بقای نام‏شان پس از مرگ شمرده می‏شد؛و چون در شاهنامه‏ی فردوسی،بارها جای‏جای از همان آغاز تا پایان آن،نام محمود و مدح او هست،پس‏ این تصویر در ذهن افسانه‏پرداز راه می‏یابد که در همه‏ی این سی و پنج سال شاعر در کنار پادشاه و برخوردار از مراحم شاهنامه مشغول کار خود بوده است؟

اما چه‏گونه به حضور شاه راه یافته است؟لابد در شهر خود از عامل‏ خراج ظلم دیده،عرصه بر او تنگ شده و برای شکایت راه غزنین در پیش گرفته است.گذشتن از سدّ تشریفات و بگیر و ببندها و راه یافتن‏ به حضور سلطان مقتدر زمان به این آسانی‏ها نبود،اما بخت و سرنوشت یاری‏ها کرد.مقدر این بود که این شاهکار عظیم جاودانی به‏ فرمان محمود و به وسیله‏ی فردوسی سروده شود.از به افتاد کار در یکی از باغ‏های بیرون پایتخت،شاعران دربار به شادخواری نشسته‏ بودند.دهقان غریب طوسی را با اکراه در بزم خود راه دادند و برای‏ این که معلوم شود شایستگی همنشینی با شاعران بزرگ عصر را دارد یا نه،او را با سرودن مصراعی از یک رباعی-که به ادعای افسانه‏پرداز، قافیه‏ی دشوار دیریابی داشت-آزمودند.و چون از این آزمون پیروز برآمد،راهش را در بارگاه سلطان پنداشته‏اند.اما این‏که محمود غزنوی سفارش سرودن شاهنامه را به فردوسی داد،نه کتاب دیگری‏ را،بی‏مقدمه نمی‏توانست باشد.

امروز مسلم شده است که محمود هیچ‏گونه علاقه‏یی به مفاخر و ماثر گذشته‏ی ایران نداشت و به همین دلیل وقتی شاهنامه‏ی‏ فردوسی به دست او رسید،قدر آن را نشناخت.ما در دیوان‏های‏ شاعرانی مثل فرخی و عنصری-آشکار می‏بینیم که ستایش‏ پادشاهان و پهلوانان باستانی ایران را نمی‏پسندید و ترجیح می‏داد که‏ مثلا بگویند در سپاه او صد کیخسرو و رستم هست.

(به تصویر صفحه مراجعه شود) نمونه‏ی خطّ و امضای نویسنده‏ی مقاله:دکتر محمد امین ریاحی

اما خیال افسانه‏پردازان کاری با حقیقت نداشت،آن‏ها ذوق و خواست خود را به محمود نسبت می‏دادند و می‏گفتند:محمود صد دل‏ نه یک دل به نظم درآمدن شاهنامه بود،دربه‏در دنبال متن‏ منثور شاهنامه می‏گشت تا به مدد طالع،آن را ازخورّه فیروز، شاهزاده دیلمی یا از حکام کرمان به‏دست آورد.افسانه‏ی کم‏دروغ‏تر و راست مانندتر و نزدیک‏تر به عصر محمود می‏گوید که آن را از خزانه‏ی سامانیان حاصل کرد.

طبق افسانه‏ها،محمود بعد از آن‏که متن منثور کتاب را به‏دست‏ آورد،سال‏هایی هم در جست‏وجوی شاعری بود که شایستگی و توانایی نظم چنین کتابی را داشته باشد؛این بود که سرودن هفت‏ داستان را به هفت شاعر واگذار کرده بود.نام چند شاعر را ذکر کرده‏اند و برای این‏که رقم افسانه‏یی هفت تکمیل شود،چند نام ناشناخته را هم افزوده‏اند.در این مسابقه عنصری برنده شده بود؛آخر او ملک الشعرای دربار و استاد همه شاعران عصر بود و شاید شنیده‏ بوده‏اند که او چند مثنوی داستانی هم سروده بوده است.اما در لحظه‏ی سرنوشت،قهرمان اصلی داستان فردوسی از راه می‏رسد و قرعه‏ی فال به نام او می‏افتد.

از زندگی فردوسی،یک حقیقت از همان روزگار او بر سر زبان‏ها بود و آن این‏که محمود شاهنامه را نپسندیده و فردوسی را محروم‏ کرده است.اما این حقیقت هم به سادگی برای افسانه‏پردازان‏ پذیرفتنی نبود می‏شد پادشاهی که عاشق بی‏قرار نظم‏ شاهنامه بود و آن همه در جست‏وجوی منبع کار و انتخاب شاعر کوشیده بود و آن همه سال با بی‏صبری انتظار پایان کار عظیم‏ فردوسی را کشیده بود،وقتی شاهد مقصود را در کنار می‏دید،بی‏سبب‏ آن را از در براند؟پادشاهی با آن شهرت شعر دوستی و شاعرنوازی که‏ چهارصد شاعر را در دربار خود جمع کرده بود و جوال جوال زر به‏ صله‏ی شعر به هریک از آنان می‏بخشید،چرا قدر این شاهکار عظیم‏ را ندانسته است؟شاهکاری که هر عامی بی‏سوادی هم کار و زندگی‏ را رها می‏کند و روزها و شب‏ها چشم و گوش به لب و دهان‏ شاهنامه خوان می‏دوزد و از بیت بیت داستانهایش غرق سرمستی‏ شور و لذت می‏شود.

برای یافتن جواب این سوال،حقیقت و افسانه به هم آمیخته و علل گوناگونی ذکر شده است:شیعه‏ی اسماعیلی بودن شاعر،معتزلی‏ بودن او،ستایش پهلوانان ایران و نکوهش تازیان و...اما هیچ یک از این بهانه‏ها،کشف نویافته‏یی برای پادشاه غزنه نمی‏توانست باشد و محمود تنها پس از گذشت سی سال که(طبق افسانه‏ها)فردوسی در کاخ او مشغول کار خود بود،در پایان کار بدان‏ها پی برده باشد.اگر فردوسی شیعه یا اسماعیلی بود،از روز اول این مذاهب را داشت و اگر کتابش مدح گبرکان و پهلوانان ایران است،قطعا بخش‏هایی از آن در آن همه سال به گوش پادشاه رسیده بود.

پس معما را چه‏گونه باید حل کرد و گرد قدرنشناسی را از دامن‏ محمود چه‏گونه باید زدود؟آخر محمود پادشاه بزرگی بود و حکومت‏ مشروع از جانب خلافت بغداد داشت،فتوحات زیادی در هند کرده بود، بت‏خانه‏های هندوان را ویران کرده و لقب سلطان غازی یافته بود،از غنایم هند صلات فراوان به مدّاحان خود داده‏بود و قصاید شاعراند در مدح او در دست بود.

از این‏جاست که در افسانه‏های پیش از مغول و نزدیک به عصر محمود او را بی‏گناه شمرده و گناه را به گردن حاسدان و بدگویان‏ انداخته‏اند؛مگرنه این است که خود شاعر گفته بود:

چنین شهریاری و بخشنده‏یی‏ به گیتی ز شاهان درخشنده‏یی‏ نکرد اندرین داستان‏ها نگاه‏ ز بدگوی و بخت‏بد آمد گناه‏ حسد برد بدگوی در کار من‏ تبه شد برشاه بازار من

از این نکته غفلت کرده‏اند که فردوسی این بیت‏ها را خطاب به‏ برادر مقرب شاه سروده و ناچار نتواسته است حقیقت را بگوید و نخواسته است،خشم سلطان مقتدر را بیش‏تر برانگیزد.

اما آن حاسدان و بدگویان که‏ها بودند؟افسانه‏پردازان،در میان‏ رجال عصر محمود به جست‏وجوی حاسدان و بدگویان گشته‏اند.در مقدمه‏ی اول شاهنامه،که به تصور من در قرن پنجم یا اوایل قرن‏ ششم تحریر شده،در سال‏هایی که هنوز نام‏هایی به‏طور مبهم از اطرافیان محمود در اذهان و بر سر زبان‏ها بوده است،بونصر مشکان‏ (استاد ابو الفضل بیهقی)و بوسهل حمدوی را با تحریف و به صورت‏ سر و دست شکسته نام برده‏اند.

بعدها احمد بن حسن میمندی،وزیر محمود(به صورت حسن‏ میمندی)معارض اصلی فردوسی شمرده شده است،حتا گفته‏اند بعد از آن‏که محمود از کرده‏ی خود پشیمان شد،دستور قتل آن وزیر را داد. دولتشاه برخلاف آن همه اخبار و افسانه‏ها،میمندی را حامی فردوسی‏ و ایاز غلام مقرب محمود را محرک بخل سلطان شمرده است.بعدها آذر بیگدلی به دولتشاه تاخته و از ایاز دفاع کرده است که حاشا این‏ صحیح نیست و به مضمون«الظاهر عنوان الباطل»چون ایاز صورت‏ زیبایی داشته،حتما دارای سیرت نیکی هم بوده است و این تهمت به‏ او نمی‏برازد!

فردوسی از غزنین به کجا رفت؟

ما امروز اقامت فردوسی را در دربار محمود افسانه می‏شماریم و به قراین مختلف اعتقاد داریم که او شاهنامه را در شهر خود،طوس‏ سروده و بعد از پایان کار،نسخه‏یی از آن را برای محمود فرستاده‏ است.اگر هم بپذیریم که خود او شاهنامه را برای تقدیم به محمود به غزنین برده باشد،بعد از آن‏که محمود حتا«نکرد اندرین داستان‏ها نگاه»بلافاصله به طوس بازگشته و آخرین سال‏های زندگی خود را در آن جا گذرانیده است.

در چهار مقاله می‏خوانیم که فردوسی از غزنین به هرات رفت و شش ماه در دکان اسماعیل ورّاق(پدر ازرقی)پنهان بود.در روایت‏ افزوده به مقدمه‏ی قدیم شاهنامه می‏خوانیم که او به دهلی رفت و پادشاه دهلی مقدمش را گرامی داشت.بعدها در مقدمه بایسنغری‏ آمده که ناصرالدین محتشم،والی قهستان،او را به قهستان برد.در عصر فردوسی والی‏یی به این نام نمی‏شناسیم و این قطعا ناصرالدین‏ عبد الرحیم(ف.654 هـ.ق)است که دو قرن بعد از فردوسی از جانب‏ پادشاه اسماعیلیه،محتشم قهستان یعنی رییس آن ناحیه بود و افسانه‏پرداز دعوت او از خواجه نصیر طوسی را به قهستان به صورت‏ دعوت ناصر الدین محتشم از حکیم ابو القاسم فردوسی طوسی درآورده‏ است!

این جزء از افسانه شاید از آن جا مایه گرفته باشد که نویسنده‏ی‏ مقدمه‏ی بایسنغری در منبعی قدیم‏تر خوانده بود که امیر نصر بن‏ ناصر الدین سبکتکین،برادر محمود و سپهسالار خراسان،فردوسی را به نزد خود دعوت کرده بود یا وجود مدح او در شاهنامه،دویست‏ سیصد سال بعد که خاطره‏ی او فراموش شده بود و نام ناصر الدین‏ عبد الرحیم محتشم قهستان و حمایت او از دانشمندان هنوز به‏ خاطرها بوده،فقط تشابه نام افسانه را بدین صورت در آورده است. شاید هم فردوسی در حال حیات به اسماعیلی بودن شهرت داشته و افسانه‏ی پناه بردن او به قهستان که از کانون‏های آن جماعت بود، مبتنی بر این سابقه باشد.این نکته را هم فراموش نکنیم که‏ جهان‏بینی اسماعیلیه ریشه در اندیشه‏های کهن ایران داشت و آن‏ها در علاقه به زبان فارسی که اکثر آثار خود را به این زبان سروده و نوشته اند و در نفرت از خلافت عباسی و عمال آن،با فردوسی اشتراک‏ نظر داشتند.

دنباله‏ی سفر را نظامی عروضی چنین نقل می‏کند که فردوسی‏ از هرات به طوس و از آن جا به طبرستان به نزد سپهبد شهریار بن‏ شروین رفت و خواست شاهنامه را به نام او کند.آن امیر نپذیرفت‏ و صد بیت هجونامه را گرفت و شست و صد هزار درم به فردوسی‏ داد.

توجه به عزت نفس و مناعت طبع حکیم طوس و سال‏خوردگی او امکان چنین سفری را ضعیف می‏سازد و شاید شیعه بودن امرای‏ طبرستان و شهرت فردوسی در تمایل به تشیع مایه‏ی آفرینش این‏ افسانه شده باشد.ولی به‏هرحال به کلی هم نمی‏توان آن را مردود شمرد.این روایت ساده را افسانه‏پردازان بعدی گرفته و با افزودن شاخ‏ و برگ‏هایی آن را به صورت داستان پرحادثه‏ی در آورده‏اند

افسانه‏یی که دروغ از سراپای آن می بارد،رفتن فردوسی به بغداد است.در این افسانه‏ی کهن که معلوم می‏شود در دوره‏ی شدت نفوذ خلافت در ایران و به‏وسیله هوادارن خلافت ساخته شده است، می‏بینیم که فردوسی از ترس محمود از طبرستان به بغداد می‏گریزد و مورد عنایت خلیفه القادر باللّه قرار می‏گیرد و جزء شاعران دستگاه‏ خلافت درمی‏آید و قصاید تازی در مدح خلیفه می‏سراید.وقتی هم که‏ محمود درخواست استرداد او را می‏کند،میان خلیفه و پادشاه دشمنی‏ بالا می‏گیرد!

افسانه‏های مربوط به فردوسی،از نظر صحت و سقم درجات‏ مختلفی‏ست.بعضی از آن‏ها دروغی راست مانند است و حالا اگر با دلایل تاریخی صحت آن رد می‏شود،اما از نظر عقلی وقوع آن خارج‏ از دایره‏ی امکان نیست.مثلا حمایت یا دشمنی میمندی در حق‏ فردوسی قابل بحث است،شاید شنیده بوده‏اند که مثلا اسفراینی حامی‏ و مشوق فردوسی بوده و بعد از برکناری او جانشینش میمندی،موجب‏ ناکامی فردوسی شده است و شاید وزیر بعدی،پادشاه را از رفتاری که‏ با او کرده بود،پشیمان ساخته باشد.

اما بسیاری از این افسانه‏ها،از بیخ و بن دروغ است.

(برگرفته از:سرچشمه‏های فردوسی‏شناسی،تألیف محمد امین ریاحی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی،1382،صص‏71-78)